

## نامه باستان در بوته نقد (نقد چند بیت از نامه باستان)

محمود رضایی دشت ارژنه\* - قدرت قاسمی پور\*\*

### چکیده

نامه باستان، کامل‌ترین شرح شاهنامه فردوسی است که میر جلال‌الدین کزازی کوشیده است، ضمن پرداختن به مسائلی مانند واژه‌شناسی، ریشه‌شناسی، اسطوره‌شناسی، سبک‌شناسی و زیبایی‌شناسی، معنای بیت‌های مبهم را نیز بازنماید. از دیگر سو، این اثر یک متن ویراسته نیز هست؛ به این ترتیب که کزازی کوشیده است، بر پایه برونش‌های خالقی مطلق، مسکو، ژول‌مول، کلاله خاور، دبیر سیاقی و جوینی، به تصحیحی قیاسی دست یازد و بیتها را هرچه فردوسی‌وارتر برگزیند. البته گاه هم پیش آمده که کزازی، همه برونش‌های یادشده را کنار گذاشته و خود بنا بر توجیهاتی، واژه‌ای را به متن افزوده است. از آنجا که این اثر در دوره‌های کارشناسی ارشد و حتی دکتری برخی از دانشگاه‌ها تدریس می‌شود و یا به عنوان منبعی کمکی، دستمایه دانشجویان تحصیلات تکمیلی قرار می‌گیرد، نگارندگان برآنند تا در این جستار، برخی از کاستی‌های این اثر سترگ را بازنمایند و گره از فروبستگی‌های برخی از بیت‌های مبهم بازگشایند تا برای شاهنامه‌پژوهان بیشتر قابل استفاده باشد.

### واژه‌های کلیدی

شاهنامه، نامه باستان، میرجلال‌الدین کزازی، نقد

### پیش‌درآمد

فردوسی در مقایسه با شاعرانی چون خاقانی، نظامی، مولوی و حافظ، شعری بمراتب ساده و روان‌تر سروده و شاید یکی از دلایل این امر، ریشه‌داشتن در زبان محاوره‌ای عهد فردوسی باشد، هرچند استادی حکیم فرزانه توس را نیز در بهره‌گیری هنرمندانه واژه‌ها نباید از نظر دور داشت، طوری که گاه ترجمه بسیاری از ابیات شاهنامه، چندان با خود ابیات تفاوتی ندارد و فقط فعل یا فاعل را باید پس و پیش کرد. در واقع آنچه در شاهنامه بیشتر اهمیت دارد، معنا و مفهومی

\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز (نویسنده مسئول) [m.rezaei@scu.ac.ir](mailto:m.rezaei@scu.ac.ir)

\*\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز [gh.ghasempour@scu.ac.ir](mailto:gh.ghasempour@scu.ac.ir)

است که در پستو و پشت ابیات نهفته است و اگر استادی فقط به معنا کردن ابیات شاهنامه بسنده کند و خواننده را با دنیای خیال‌انگیز و اسطوره‌ای نهفته در پشت ابیات آشنا نکند، از شاهنامه هیچ نفهمیده است. اما با این‌همه نباید چنین پنداشت که همه ابیات شاهنامه، ساده و سهل الوصول است، بلکه گاه در آن، ابیاتی چنان پیچان و مبهم به چشم می‌خورد که راه‌یابی به بطن آن بسیار دشوار می‌نماید. در این میان، میر جلال‌الدین کزازی، در کتاب نه جلدی نامه باستان، کوشیده است، ضمن شرح ابیات پیچیده، مسائلی مانند واژه‌شناسی، ریشه‌شناسی، اسطوره‌شناسی، سبک‌شناسی و زیبایی‌شناسی شاهنامه را باز نمایند. اگرچه گزارش شارح محترم در این نه جلد بسیار سودمند و راهگشاست، اما گهگاه کاستی‌هایی در گزارش ابیات دیده می‌شود که اگر این کاستی‌ها برطرف شوند، خوانندگان را بیشتر مفید فایده تواند بود. لازم به یادآوری است که پیش از این، سجاد آیدنلو بر هر یک از جلدهای نه‌گانه دکتر کزازی نقدی نوشته‌اند و نکات شایسته‌ای را یادآور شده‌اند؛ اما در این جستار نگارندگان کوشیده‌اند با مطالعه دقیق نه جلد نامه نامور، کاستی‌هایی را غیر از آنچه آیدنلو یادآور شده‌اند، باز نمایند، باشد که کارساز واقع شود.

– کزین خایه گر مایه بیرون کنیم      ز پشت پدر خایه بیرون کنیم

(کزازی، ۱/ ۱۱۴)

« باز نر جفت خویش را گفت اگر مایه این خایه را به در کشم و جوجه از تخم بیرون آید، تیره و تبار خود را پاس خواهم داشت و بدان سان که مایه خایه از پشت پدرم برآمد و من از آن در وجود آمدم، جوجه من نیز از تخم من هستی خواهد یافت و تبار ما پشت در پشت پاس داشته خواهد شد و خواهد پایید» (همان، ۴۱۱)

گزارش کزازی از بیت یاد شده، کاملاً نادرست است و از آنجا که ابیات پیشین در نکوهش دختر و جنس مؤنث است، هیچ مناسبت و پیوندی با ابیات پیش از خود ندارد. بر خلاف دیدگاه کزازی، «مایه»، به معنای دختر و جنس مؤنث است و هنوز در زبان اهالی دشت ارژن واژه‌ای زنده است و در معنای جنس ماده در زبان روزمره استفاده می‌شود و علاوه بر این در برهان قاطع، فرهنگ آندراج و ناظم الاطباء نیز «مایه» صراحتاً در معنای جنس ماده از هر موجودی به کار رفته است (به نقل از لغت‌نامه: ذیل مایه). پس مراد بیت یاد شده در واقع تمثیلی برای استحکام ابیات پیش از خود است و ماحصل معنا اینکه باز نر زبان به نکوهش جنس مؤنث می‌گشاید و می‌گوید: اگر صاحب دختر شوم، تبار و خاندان ما به مرور زمان تباہ و از بیخ و بن برکنده خواهد شد، چرا که این پسر است که حافظ نژاد و دودمان یک قوم تواند بود.

نشسته به آرام در پیشگاه      چو سرو بلند از برش گرمه‌ماه

(کزازی، ۱/ ۵۳)

کزازی گرد ماه را در بیت یاد شده، استعاره آشکار از شهرناز و ارنواز تلقی کرده (رک: همان، ۳۱۵) در حالی که در بیت بعدی از شهرناز و ارنواز یاد شده که بر دست راست و چپ فریدون ایستاده‌اند و نیازی به تکرار آن در بیت پیشین نیست. از دیگر سو بنا بر تصریح فردوسی که بارها گرمه‌ماه را استعاره از درفش کاویانی در نظر گرفته است، بهتر است در بیت یاد شده نیز بر خلاف نظر کزازی گرمه‌ماه را نه استعاره از دختران جمشید؛ بلکه استعاره از درفش سپند کاویانی بدانیم:

چن آن پوست بر نیزه بر دید کی      به نیکیکی اختر افکند پی

بزد بر سر خویش چون گرمه‌ماه      یکی فال فرخ پی افکند شاه

(همان، ۴۸)

نشست از بر تخت پیروزه شاه  
چو سرو سهی بر سرش گردماه  
(همان، ۸۲)

چو شب روز شد قارن رزم خواه  
درفشی برافراشت چون گردماه  
(همان، ۹۲)

به یک دست قارن به یک دست شیر  
به سر بر ز تیغ آتش و آب زیر  
(کزازی، ۱/ ۹۲)

«آب استعاره‌ای است از اسپ که در راهواری و پویۀ نرم و سبک، به آب مانند شده است» (همان، ۳۷۶). اگرچه معنای کزازی نادرست نیست؛ اما با توجه به اینکه دژ الان در دل دریا بنا شده، بعید نیست که منظور از آب، آب دریایی باشد که دژ بر آن بنیان نهاده شده است. به این ترتیب مراد فردوسی این بوده است که قارن و همراهانش در حالی می‌جنگیدند که برق شمشیر بالای سر و آب دریا در زیر پا بود:

الانی دژش باشد آرامگاه  
سزد گر بر او بر بگیریم راه  
که گر حصن دریا بود جای اوی  
کسی نگسلاند ز بن پای اوی  
یکی جای دارد سر اندر سحاب  
به خارا برآورده از قعر آب  
(همان، ۹۱)

تو گفتی که ابری برآمد ز کنج  
ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج  
(کزازی، ۱/ ۴۷)

«شنگرف استعاره‌ای آشکار است از خون و ترنج از زمین» (همان، ۳۱۸) اما به نظر نگارندگان با توجه به بیت پیشین: بدان ترگ زرین و زرین سپر غمی شد سر از چاک چاک تبر بر خلاف دیدگاه کزازی منظور از ترنج، سرهای تورانیان است که به واسطه پوشیدن کلاه خودهای زرین، مثل ترنج زرد و گرد بوده‌اند.

زمانه بر این خواجه سالخورده  
همی دیر ماند تو اندر نورد  
(کزازی، ۱/ ۳۴)

«چون این خواجه سالخورده تندرست و بی‌گزند است و دیری زنده خواهد ماند، دهاک می‌باید روزگار را بر وی در پیچد و به فرجام آرد» (همان، ۲۷۹).

گزارش کزازی در معنای این بیت، البته درست است؛ اما این نیز تواند بود که «اندر نورد» را در مصراع دوم، به شکل امری در نظر بگیریم، بلکه «اندر نورد بودن» را کنایه از در سختی و رنج به سر بردن لحاظ کنیم. در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: «پدر تو تا دیری تندرست و بی‌گزند و در رفاه خواهد زیست و تو در سختی روزگار سپری خواهی کرد.» این معنا وقتی بیشتر تأیید می‌شود که بدانیم یکی از معنای «نورد»، پیچ و تاب و تشنج است. (لغت‌نامه، ذیل نورد)

پس آیین ضحاک وارونه خوی  
چنان بد که چون می بدیش آرزوی  
ز مردان جنگی یکی خواستی  
بکشتی، که با دیو برخاستی  
(کزازی، ۱/ ۴۰)

«دهاک از آن روی که با دیو یار و آمیزگار بود، هر زمان که به بزم و باده‌نوشی می‌نشست، به آهنگ بازی و سرگرمی، یکی را از مردان جنگی می‌خواست و فرومی‌کشت» (همان، ۲۹۰). اگرچه معنای پیشنهادی کزازی نادرست نیست، اما با توجه به اینکه در بندهش، آشکارا آمده است که: «ضحاک در پادشاهی خود بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه و دیدار او جماع کردند» (دادگی، ۱۳۸۵: ۸۴)، با توجه به دو بیت سپسین:

کجا نامور دخترِ خوبروی      به پرده درون بود بی‌گفت و گوی  
پرستنده کردیش در پیش خویش      نه رسم کیی بدنه آیین کیش  
(کزازی، ۱/ ۴۰)

تواند بود که چهار بیت یاد شده موقوف‌المعانی و در پیوند با هم به کار رفته باشند؛ به این ترتیب که چنانکه در بندهش نیز بدان اشاره شد، هر وقت ضحاک عزم عیش می‌کرد، مردی درشت و تنومند را که یارای پنجه در افکندن با دیو بود، به حضور می‌طلبید و او را در برابر دیدگان خود به گشنی با دختری زیباروی وامی‌داشت. از دیگر سو هم علی‌رواقی و هم ابوالفضل خطیبی، به جای واژه «کشتی»، واژه «گشنی» را برگزیده‌اند که مؤید معنای پیشنهادی نگانندگان است (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۷۰۲).

پیویم تا آب و رنجش دهیم      چو تازه شود تاج و گنجش دهیم  
(کزازی، ۱/ ۸۲)

«رنجش دهیم: برایش رنج می‌کشیم و در پروردنش می‌کوشیم» (همان، ۳۶۲) با توجه به واو عطف بین آب و رنج، معنای کزازی درست نمی‌نماید؛ بلکه تواند بود که آب و رنج، شکل دیگری از آب و رنگ باشد، چنانکه بوزرجمهر، گونه معرب بزرجمهر. لازم به یادآوری است که در نسخه لنینگراد نیز به جای «آب و رنج»، «آب و رنگ» آمده (خالقی مطلق، ۱۳۸۹، دفتر یکم، ۱۳۰: حاشیه ۳)، اما شاید در گذر زمان، به خاطر اشکال در قافیه، آب و رنگ به آب و رنج دگرگون شده باشد و از این رو گزارش کزازی با ساختار بیت سازوار نیست. لذا سلم و تور از فریدون می‌خواهند که منوچهر را به آنها سپارد تا چون گلی لطیف، او را تیمار دارند و بدان آب و رنگ دهند تا بیابد.

چنین گفت گوینده با پهلوان      که از کاخ مهراب سرو روان  
پرستندگان را سوی گلستان      فرستد همی ماه کابلستان  
(کزازی، ۱/ ۱۱۳)

کزازی، «سرو روان و ماه کابلستان» را استعاره آشکار از رودابه، در نظر گرفته است (همان، ۴۰۹). اما به نظر نگارندگان، سرو روان نمی‌تواند استعاره از رودابه باشد، چرا که مراد از ماه کابلستان، رودابه است و از این روی فعل «فرستد» را دو نهاد نمی‌زید. از این رو، «سرو روان» صفت مقدم پرستندگان در بیت دوم است؛ یعنی پرستندگان بلندبالای سرو قامت. فاصله افتادن بین یک ترکیب وصفی یا فعلی، در گستره ادب فارسی امری متعارف است؛ چنانکه منوچهری در بیت زیر «سیمین طبق» را با فاصله آورده است:

زیخ گشته شمرها همچو سیمین      طبقها بر سر زرین مراجل  
(رودکی، ۱۳۸۷: ۴۲)

ندانم که دیدار باشد جز این      یک امشب بکویم دست پسین  
(کزازی، ۲/ ۲۵)

«نوذر از دو پور خود، توس و گسته‌م] می‌خواهد که تنها آن شب تازشی بر سپاه دشمن آورند و دست پسین را بکوبند و...» (همان، ۲۲۵). اینکه کزازی، لخت دوم بیت را با دو پور نوذر در پیوند می‌داند، نادرست است، چراکه در چند بیت پیش از بیت مورد بحث، نوذر دو پور خود را می‌گوید: «شما را سوی پارس باید شدن شبستان بیاوردن و آمدن». از این رو، نوذر برای آنکه اهل حرم و شبستانیان به چنگ تورانیان نیفتند، از دو پور خود می‌خواهد که به پارس رهسپار شوند و آن‌ها را دریابند. لذا مصراع دوم، با دو پور نوذر پیوندی ندارد؛ بلکه نوذر آنها را می‌گوید، شما سوی پارس رهسپار شوید و ما هم امشب، آخرین و واپسین یورش به دشمن را تدارک می‌بینیم تا بینیم چه پیش می‌آید. «دست پسین» در بیت مورد بحث، به معنای «آخرین بار» است و «کوبیدن» در معنای «یورش و در هم کوبیدن دشمن» به کار رفته است. بدیهی است نوذر نمی‌خواهد در صورت شکست از تورانیان، پوشیدگان شبستان به دست آنها بیفتند، از این رو غیر منطقی می‌نماید که دو پور خود را در یورش واپسینی که هر آن، بیم شکست نیز می‌رود، درگیر کند.

زنج نرم و کفک افکن و دست‌کش سرین گرد و بینا دل گام خوش

(کزازی، ۴۳ / ۲)

«دست‌کش در معنی اسپ نژاده و با نام و نشان است» (همان، ۲۹۸). این نکته شایان یادآوری است که «دست‌کش»، علاوه بر معنای نژاده و نام و نشان‌دار، در معنی رام و رهوار نیز تواند بود؛ چنانکه حافظ این ترکیب را در معنای اخیر به کار برده است:

حافظ که سر زلف بتان دست‌کشش بود بس طرفه حریفی است کش اکنون به سر افتاد

(حافظ، ۱۳۷)

یکی مرغ بریان و نان از برش نمک‌دان و ریچار گورد اندرش

(کزازی، ۶۹ / ۲)

«ریچار یا ریچال، به معنی میوه پخته و پرورده و مرباست... چنان می‌نماید که ریچار بیشتر به مربا و چاشنی‌های شیرین گفته می‌شده است» (همان، ۳۹۹). اگرچه گزارش کزازی از معنای ریچار، بر مبنای برهان قاطع است؛ اما باید یادآور شد که ریچار در معنای مربا با مرغ مناسبتی ندارد، بلکه همانطور که در برهان قاطع نیز آمده، یکی از معنای ریچار، هرآن‌چیز است که از شیر گرفته شود که البته این معنا نیز دقیق و درست نیست، اما به معنای اصلی ریچار نزدیک است. ریچار، هم امروزه نیز با تلفظ ریچال، یکی از غذاهای معروف بخش ارژن فارس است. ریچال را از لورک به دست آمده از دوغ که در تهیه کشک نیز به کار می‌رود، درست می‌کنند؛ به این ترتیب که با افزودن نمک و ادویه‌جات به لورک، ریچال به دست می‌آید که پیش از غذای اصلی، بر سر سفره آورده می‌شود. در بیت مورد بحث نیز، در کنار مرغ بریان، نان و ریچال به عنوان پیش‌غذا نهاده شده است، همانطور که هم امروزه، در برخی از رستوران‌های سنتی، پیش از غذای اصلی، نان و پنیر و سبزی، آورده می‌شود. از دیگر سو، یکی از معنای ریچار، ترشیجات است (لغت‌نامه) که این معنا نیز بسیار مناسب‌تر از معنای «مربا» است، چون چنانکه گفته شد، مربا را با مرغ، پیوندی نیست.

بدین هم‌نشان هفت گرد دلیر کشیدند شمشیر برسان شیر

پس پشت ایشان دلاور سران نهادند بر کتف گرز گران

(کزازی، ۱۱۱ / ۲)

«از "سران"، سرداران تورانی خواسته شده است؛ زیرا در این آوردگاه، تنها هفت گرد از پهلوانان ایرانی با سپاه توران می‌جنگند و "سران دلاور"، مگر از تورانیان نمی‌توانند بود» (همان، ۵۵۲) گزارش کزازی درباره «دلاور سران»، نادرست است و منظور ایرانیانند نه تورانیان؛ چرا که بر خلاف دیدگاه ایشان، هفت یل ایرانی تنها نبوده‌اند و دیگر ایرانیان نیز در رکاب آن هفت یل به نام ایرانی، به شکار و شادخواری روی نهاده بودند:

ابا هر یک از مهتران مرد چند      یکی لشکری نامدار ارجمند  
نیاسود یک تن زمانی ز کار      ز چوگان و تیر و نبید و شکار  
(همان، ۱۰۷)

ز گودرزیان مهتر و بهتر است      بر ایران سپه بر دو سر افسر است  
(کزازی، ۲ / ۱۳۵)

«آشکار نیست که چرا گیو "بر ایرانیان بر دو سر افسر است"» (همان، ۶۲۰). به نظر نگارندگان تواند بود که «دو سر افسر بودن گیو بر ایرانیان»، ریشه در این امر داشته باشد که او هم، پور گودرز، پیر نژاده و سپه سالار ایران است و هم داماد رستم. از این رو او را از دو سو بر دیگر ایرانیان برتری است.

که گرگ آمد اندر میان رمه      سگ و مرد را آزمودش همه  
(کزازی، ۲ / ۱۳۳)

«آمدن گرگ در میان رمه و آزمودن سگ و مرد، استعاره‌هایی اند تمثیلی از بناگاه تاختن و چاره‌ها و پیش‌اندیشی‌ها را بی‌اثر گردانیدن» (همان، ۶۱۲). لخت دوم بیت به دلیل کاربرد خاص ضمیر «ش»، ناسازوار می‌نماید. به نظر نگارندگان، ضبط درست‌تر لخت دوم بیت، همان است که در نسخه مسکو و خالقی مطلق آمده: «سگ و مرد را دید گاه دمه»؛ یعنی رستم در گیراگیر سخت نبرد، به سپاه توران راه یافت و با کشتن زندرزم، ثابت کرد که نگهبانان سپاه، همه خوابند و غفلت‌زده. رستگار فسایی در این باره معتقد است: «سگ از گله نگهبانی می‌کند و مرد شبان خیالش از بیداری سگ آسوده است و می‌خوابد، بنابراین این گرگی که در گله آمده بود (رستم)، سگ و شبان این رمه را آزمود و شکار خود (زندرزم) را صید کرد و رفت» (رستگار فسایی، ۱۳۸۳: ۱۵۸). نظری نیز بر این دیدگاه است که: «در میان روستائیان و گله‌داران معروف است که در روز بارانی و برف و سرما خطر حمله گرگ بیشتر است. از این رو در چنین مواقعی بیشتر از روزهای عادی از گله مواظبت می‌کنند» (نظری و مقیمی، ۱۳۸۴: ۷۶)

اگر کوه آتش بود بگذرم      از این تنگ خوار است اگر بگذرم  
(کزازی، ۳ / ۲۹)

«لخت دوم از بیت تاریک و پرچند و چون است و از این روی، ریخته‌هایی گونه‌گون و آشفته و ناساز در برنوشته‌ها یافته است... خوار به ناچار نام جایی می‌باید بود که تنگ آن، در تنگی و دشواری گذار، آوازه داشته است؛ اما تا آنجا که من می‌دانم از چنین تنگی در کتابهای جغرافیایی سخنی در میان نیامده است» (همان، ۲۶۷).

به نظر نگارندگان گزارش کزازی از لخت دوم بیت، سراسر نادرست است و «خوار» در این لخت، نام جایی نیست. اشتباه کزازی این است که «تنگ خوار» را ترکیب اضافی در نظر گرفته‌اند، در حالی که چنین نیست و باید بعد از تنگ، ویرگول گذاشت: «از این تنگ، خوار است اگر بگذرم». در این صورت معنای لخت دوم «تاریک و پرچند و چون»

نیست؛ بلکه «خوار» واژه‌ای پرکاربرد در شاهنامه و به معنای «آسان» است و مراد از تنگ، تنگه‌ای است که با نهادن هیزم‌های انبوه در دو سو درست کرده‌اند و آنچنان این تنگه، تنگ بوده است که:

گذر بود چندانکه مردی چهار      میانه برفتی به تنگی سوار  
(همان، ۳۰)

از این رو معنای بیت روشن است، سیاوش می‌گوید مرا از گذر از آتش، چه کوهی سترگ از آتش باشد و چه تنگه‌ای سخت باریک، باکی نیست. واژه «خوار» در معنای آسان نیز چنانکه گفته شد، محدود به همین بیت نیست:

چنان خوارش از پشت زین برگرفت      که شاه و سپه ماند اندر شگفت  
کمان را به زه کرد زال سوار      خدنگی بدو اندرون راند خوار  
(واژه‌نامه، ذیل: خوار)

سجاد آیدنلو نیز بر پایه هفت نسخه معتبر، ضبط دیگری از لخت دوم بیت را آورده‌اند که آن هم قابل توجیه است و بهتر از گزارش کزازی: «...مصراع را به صورت "از این ننگ خوار است اگر بگذرم" این گونه معنی کنیم: "اگر بخواهیم از کوه آتش بگذرم در برابر این رسوایی آسان(خوار) است، البته با این معنی "بگذرم" تکرار معنای "بسپریم" در مصراع نخست و تا حدی دور از فصاحت است که باز در شاهنامه نمونه‌هایی دارد. وجه پیشنهادی دیگر این است که "بگذرم" را در معنای "بمیرم" بدانیم...» (آیدنلو، ۱۳۸۵: ۶۲).

بفرمود خفته به فرمانبران      زدن دست آن خرد بر زعفران  
نهادند بر پشت آن نامه بر      که نزد سیاوش خودکامه بر  
(کزازی، ۳/ ۸۲)

«خودکامه در کاربردی پسندیده و نیکو به کار رفته است و در معنی کامکار و کامران و شاهی که هرچه می‌خواهد، می‌تواند کرد و همه خواستها و آرزوهایش برآورده می‌تواند شد» (همان، ۴۲۷).

ضمن اینکه گزارش کزازی درست تواند بود؛ اما باید یادآور شد که «خودکامه» می‌تواند در معنای واقعی و منفی خود نیز به کار رفته باشد، چرا که سیاوش فارغ از جریره، از وقتی با فرنگیس ازدواج کرده، در سیاوش‌گرد خوش می‌گذراند و اصلاً در بند آن نیست که او را بانویی دیگر نیز هست. از این رو، پس از زادن فرود، مامش جریره، نامه‌ای به سیاوش «خودکامه» که تنها در بند خویش است و او را هیچ نمی‌پرسد، می‌نویسد و زادن فرود را به او باز می‌گوید. بیت سپسین نیز، معنای منفی «خودکامه» را تأیید می‌کند و دلخوری جریره را از سیاوش باز می‌نمایاند:

بگوش که هرچند من سالخورد      بدم پاک یزدان مرا شاد کرد  
(همان، ۸۲)

از دیگر سو، کزازی در شرح دو بیت یاد شده، چنین آورده‌اند:

«نکته‌ای نغز در این میان، نهادن نشان دست کودک بر نامه است؛ تو گویی در ایران باستان بدین راز شگرف پی برده بودند که رجها و نشانه‌های سرانگشتان با یکدیگر یکسان نیست و در هر کس ویژه اوست...» (همان، ۴۲۷). به نظر نگارندگان، گزارش کزازی از ایران‌شیفتگی ایشان برمی‌خیزد و چندان اساس و پایه‌ای ندارد. چنانکه گفته شد، سیاوش با ازدواج با فرنگیس به سیاوش‌گرد می‌رود و از بانوی نخست خود، جریره، پاک بی‌خبر است و به او توجهی نشان

نمی‌دهد. از این رو، جریره برای اینکه دیگر بار توجه سیاوش را به خود برانگیزاند، در اقدامی عاطفی و توجه‌برانگیز، نقش دست کوچک و زعفران‌آلود فرود را بر پشت نامه، حک می‌کند تا بلکه فرود را با دیدن آن، دل بجنبد و بانوی از یادرفته‌اش را دمی فرایاد آرد.

ز بانگ تیره زمین و سپهر نیوشید جنگ و بیفکنند مهر

(کزازی، ۱۲۷/۴)

کزازی، بر خلاف همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بپوشید»، «نیوشید» آورده است (همان، ۵۸۴)، اما پوشیدن نیز وجهی تواند داشت، به این ترتیب که زمین و زمان با به صدا درآمدن تیرهٔ جنگ، لباس رزم پوشید و مهر را بکلی کنار نهاد، به عبارت دیگر، زمین و زمان نیز، همساز با یلان زره‌پوش شد. نکتهٔ قابل توجه این که در عبارت «بپوشید جنگ»، جنگ مفعول نیست؛ بلکه این عبارت به معنای جنگ را زره پوشیدن و آماده شدن برای جنگ است.

سوار از دلیری بیفشارد ران سبک شد رکیب و گران شد عنان

(کزازی، ۱۳۶/۴)

«در م و ج، سبک و گران جایجا آمده است که درست و باین نمی‌نماید؛ زیرا بدین‌سان سخن از تاختن کاموس و گریختن وی از چنگ رستم خواهد بود و خواست استاد وارونهٔ آن است» (همان، ۶۱۱).

چنانکه کزازی خود نیز یادآور شده‌اند در دو نسخهٔ مسکو و جیحونی، جای سبک و گران، دگرگون شده و مصراع دوم به شکل: «گران شد رکیب و سبک شد عنان»، آمده است که به نظر نگارندگان، بر خلاف دیدگاه کزازی، در نسخهٔ مسکو و جیحونی، شکل درست مصراع ثبت شده است، چرا که با توجه به بیت سپسین: «همی خواست کان خم خام کمند به نیرو ز هم بگسلاند ز بند»، کاموس می‌خواهد با تاختن سریع، کمند رستم را بگسلد و بگریزد؛ اما کامیاب نمی‌شود. به عبارت دیگر برای اینکه کاموس بتواند کمند رستم را بگسلاند و بگریزد، باید با بیشترین نیرو، اسب خود را به تاخت وادارد تا بلکه کمند رستم را بگسلد و لذا مصراع نسخه‌های مسکو و جیحونی درست است، چرا که «گران شدن رکیب و سبک شدن عنان»، به معنای با آخرین سرعت، اسب را تاختن است (واژه‌نامهک، ۲۶۴ و ۳۳۰). از دیگر سو، هم عبارت «بیفشارد ران» در مصراع نخست مؤید معنای نگارندگان است و بر تیزتازی کاموس دلالت می‌کند و هم ضبط لخت دوم بیت در نسخهٔ خالقی مطلق، دیدگاه نگارندگان را تأیید می‌کند و برخلاف ضبط کزازی آمده است (خالقی مطلق، ۱۳۸۹، ۱۹۳/۳).

به یزدان و بیزارم از تخت شاه اگر چون تو دیدم یکی رزمخواه

(کزازی، ۱۴۰/۴)

کزازی خود یادآور شده‌اند که در سه نسخهٔ مسکو، ژول مول و جیحونی، به جای «و بیزارم از تخت شاه»، «که بیزارم از تاج و گاه» آمده است که به نظر نگارندگان ضبط سه نسخهٔ یاد شده بسامان‌تر است، چرا که ضبط کزازی در شاهنامه مقرون به سابقه نیست و بسامان نمی‌نماید.

کسی را که یزدان کند نیکبخت سزاوار باشد و تاج و تخت

جهانگیر و پیروز باشد به جنگ نباید که یازد پی و روی و چنگ

(کزازی، ۱۵۱/۴)



باید توجه داشت که یازیدن روی و حتی پای، پذیرفته و فردوسی وار نیست و در گستره ادب پارسی نیز تا آنجا که نگارندگان می‌دانند، اصطلاح « روی یازیدن و پی یازیدن » نیامده است، وانگهی با توجه به بیت بعد «ز یزدان بود زور ما خود که ایم بر این تیره خاک اندرون بر چه ایم؟»، بر خلاف دیدگاه کزازی که ضبط نسخه مسکو را واپس زده است، به نظر نگارندگان، بویژه با توجه به بیت پیش و پس از بیت مورد بحث، که همه چیز را در ید قدرت دادار می‌داند، ضبط نسخه مسکو، بسامان‌تر است: «نباید که بیند ز خود زور چنگ».

مگر کان سر شاه را اندکی به خم کمند تو آید یکی  
(کزازی، ۱۷۳/۴)

اندکی، در ضبط کزازی نامربوط می‌نماید؛ اگر قرار است، رستم سر افراسیاب را در کمند اندازد، دیگر اندک یا بسیار معنا ندارد، از این رو، بر خلاف دیدگاه کزازی، ضبط نسخه مسکو شایسته‌تر می‌نماید:

« مگر کان سر شهریار گزند به خم کمند تو آید به بند»  
( فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۶۸ /۴ )

جهان چون ز شب رفته دو پاس گشت تو گفتی که کشور پر الماس گشت  
(کزازی، ۸۸/۴)

«از تیری بسیار که توس بر هومان می‌بارید، جهان مانند نیم‌شب تاریک شده بود» (همان، ۴۸۱)؛ اما با توجه به بیت پیش از این بیت: «ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرد بر پیش روی آفتاب»، گزارش کزازی درست نمی‌نماید؛ بلکه فردوسی در این دو بیت نگارین، چنین گفته که با اینکه خورشید از شدت هراس، سپر بر روی آورده بود و طبعاً باید هوا تاریک‌تر می‌شد؛ اما به خاطر کثرت جنگ‌افزارهای الماس‌گون، شب، چون روز روشن شده بود.

ز دیده به دیده ز گرد سپاه ز شمشیر و جوشن ندیدند راه  
(کزازی، ۱۲۱/۴)

« از گرد سپاه و بسیاری و انبوهی جنگ ابزارها، دیدگان به یکدیگر راه نداشتند و همدیگر را نمی‌توانستند دید» (همان، ۵۷۱). گزارش کزازی، نادرست می‌نماید، چرا که با توجه به بیت سپسین « به ایران خروش آمد از دیده‌گاه کز این روی تنگ اندر آمد سپاه»، شاید بهتر باشد که دیده نخست را در معنای جایگاه دیده‌بانی در نظر گرفت نه چشم، به این معنا که از شدت گرد و غبار، دیده‌بانان قادر به دیدن راه نبودند. لازم به یادآوری است که واژه «دیده»، بارها در شاهنامه در معنای جای دیده‌بانی به کار رفته است، نمونه را:

ز دیده بیامد به درگاه رفت زمانی پراندیشه بر زین بچفت  
(کزازی، ۱۵۷/۶)

چو از کوه بفروخت گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز  
از آن چادر قیرون کشید به دندان لب ماه در خون کشید  
(همان، ۱۲۵/۴)

در شرح کزازی، شب تیره و ماه دو استعاره جداگانه تلقی شده است و به این ترتیب زیبایی شگفت آور تصویر موجود در دو بیت، از نظر پنهان مانده است (همان، ۵۸۰). به نظر نگارندگان دو بیت یاد شده از هنری‌ترین ابیات

شاهنامه تواند بود و فردوسی با هنرمندی هرچه تمام‌تر، گرگ و میش شدن هوای صبح و سرخی فلق را به تصویر کشیده است؛ به این ترتیب که شب تیره، زنی زیبا پنداشته شده که ماه چهره اوست. با بردمیدن خورشید، گویا روز چونان مردی ستوار، دو زلف شب را در دست گرفته و او را در آغوش کشیده و از شدت شوق، لبان این معشوق ماه‌وش را به دندان گزیده است. به این ترتیب در هم تنیدگی روشنایی در تاریکی هنگام پگاه و سرخی فلق به زیبایی هرچه تمام‌تر در دو بیت یاد شده به تصویر کشیده شده است.

کجا تیر او بگذرد بر درخت ندانم چه دارد به دل شوربخت

(کزازی، ۴ / ۱۳۱)

«شوربخت، بخت شور خواسته شده است که پیران نمی‌داند و بیمناک است که چه در دل او (بخت) می‌گذرد. این کاربرد بیشتر باور شناختی است تا پندار شناختی. در این‌باره بنگرید به نامه باستان، ج ۲، گزارش بیت ۲۲۵۷» (همان، ۵۹۴).

اولاً باید یادآور شد که ارجاع کزازی به بیت ۲۲۵۷ نادرست است و آن بیت «به پیران چنین گفت افراسیاب که این دشت جنگ است اگر جای خواب؟» (ج ۲: ۱۱۰) ارتباطی با بیت مورد بحث ندارد. نکته دیگر اینکه اگرچه معنای کزازی درباره مصراع دوم موجه می‌نماید، اما با توجه به فضای داستان، این نیز تواند بود که شوربخت به تیرانداز (رستم) برگردد و صفت جانشین موصوف باشد، به این ترتیب که پیران می‌گوید نمی‌دانم تیرانداز شوربختی (رستم) که اشکبوس را که چونان تناور درختی بود، به تیر دوخته است، چه اندیشه‌ای در سر دارد و چرا هویت خود را فاش نمی‌کند؟ این معنا وقتی بیشتر تأیید می‌شود که تورانیان از جمله پیران، پرتاب‌کننده تیری چنان سهمناک را نمی‌شناسند و از این‌رو واژه «ندانم» در آغاز مصراع دوم بیشتر مؤید کاربرد واژه شوربخت در معنای صفت به جای موصوف (رستم) تواند بود، هرچند قایل شدن به نهاد بودن «شوربخت» در مصراع دوم نیز چنانکه کزازی چنین پنداشته است، پذیرفتنی می‌نماید.

همه شهر ایران کنم رود آب به کام دل خسرو افراسیاب

(کزازی، ۴ / ۱۳۸)

«رود آب کردن ایما از ویران کردن شهرها و آبادی‌ها... کشور ایران را ویران خواهم کرد، چنانکه افراسیاب می‌خواهد» (همان، ۶۱۳).

نگارندگان ضمن پذیرفتن گزارش کزازی این معنا را هم دور از ذهن نمی‌دانند که چه بسا منظور چنگش، چنین بوده باشد که کاری بر سر ایران و ایرانیان خواهد آورد که همه خون‌گریند و از اشک فراوان آنان، رودها جاری شود.

در گنج بگشاد و دینار داد روان را به خون دل آهار داد

(کزازی، ۴ / ۱۷۴)

«در "آهار دادن روان به خون دل" بهانگی نیک (حسن تعلیل) نهفته می‌تواند بود: رستم که در راه سربلندی و پیروزمندی ایران، رنج‌های زیاد برده است و خونین دل بوده است، با خون دل خویش، روانش را آهار داده است و مایه سختی و ستواری آن گردیده است؛ یعنی به جان و دل کوشیده است که ایران همواره پیروزمند و سربلند باشد و بماند» (همان، ۶۸۶).

گزارش کزازی از بیت یاد شده، سراسر نادرست است؛ یعنی نه این بیت را با بهانگی نیک، پیوندی است و نه با رستم هیچ

ارتباطی دارد؛ بلکه پس از شکست سنگین تورانیان از ایران، رجال حکومتی افراسیاب، او را دلداری می‌دهند که نباید هراس به دل راه داد و « به کین گر ببندیم از این پس میان نماند کسی زنده ز ایرانیان». سپس در ادامه چنین می‌آید:

ز پرمایگان شاه پاسخ شنید      ز لشکر زباناوری برگزید  
 دلیران و گردانکشان را بخواند      ز خواب و ز آرام و خوردن بماند  
 در گنج بگشاد و دینار داد      روان را به خون دل آهار داد

لذا چنانکه کزازی خود نیز یادآور شده‌اند، منظور از شاه، افراسیاب است (همان، ۶۸۶) و معنای بیت روشن؛ به این ترتیب که افراسیاب خونین دل، وقتی پشتگرمی و دلیری رجال بلندپایه‌اش را می‌بیند، در گنج می‌گشاید و آنها را پاداش می‌دهد؛ افراسیابی که به خاطر شکست سخت تورانیان: « ز خواب و ز آرام و خوردن بمانده» و روح و روانش، سخت آزرده و خونین جگر است. آهار دادن به معنای آغشتن است و روان را به خون آغشتن، کنایه از اوج شکسته‌دلی و خونین جگر بودن است. از این رو این بیت را نه پیوندی با حسن تعلیل و نه رستم است.

گران کرد رستم زمانی رکیب      ندانست لشکر فراز از نشیب  
 (کزازی، ۱۷۶ / ۴)

« ندانستن فراز از نشیب، کنایه ایماست از تیز و همواره تاختن و فراز و نشیب را یکی کردن» (همان، ۶۸۸) گرچه گزارش کزازی از مصراع دوم، درست تواند بود؛ اما واژه «لشکر» مانع از آن است که این مصراع را با رستم در پیوند بدانیم؛ بلکه این مصراع، قید حالت است و در وصف سپاه شکست خورده ایران آمده است؛ به این ترتیب که وقتی رستم به یاری سپاه ایران می‌شتابد، سپاه ایران به شکلی وحشت زده است که فراز را از نشیب تشخیص نمی‌دهد و در رویارویی با کافور آدم‌خوار، سخت رنگ باخته و هراسان است، چرا که « فراوان از ایرانیان کشته شد به سر بر سپهر بلا گشته شد» (همان، ۱۷۶).

بدو گفت هومان که خیره مگوی      بر این روی با من بهانه مجوی  
 تو این نیزه را جای، سندان گزین      نه مرد سوارانی و دشت کین  
 (کزازی، ۷۵ / ۵)

«هومان، رهام را که از نبرد و آویزش با او تن در می‌زند، می‌گوید که " جای نیزه مرا سندان سخت آهنین بدان و بگزین؛ نیزه من چنان نیرومند و سنبنده است که سندان را نیز فرو می‌شکافد و در آن جای می‌گیرد. تو مرد هم‌آورد با پهلوانان در آوردگاه نیستی» (همان، ۵۶۴). به نظر نگارندگان، گزارش کزازی از بیت دوم، درست نمی‌نماید و با این معنا، بین دو لخت بیت دوم، پیوندی نیست. از آنجا که رهام از آویزش با هومان می‌پرهیزد، هومان او را می‌گوید که او مرد رزم نیست و بهتر است به جای نیزه‌ور بودن و جنگ را بسیجیدن، آهنگری (پیشه‌وری) پیشه کند و با سندان و پتک و... سر و کار داشته باشد، چنانکه همین مضمون را در مواجهه با فریبرز که او نیز از نبرد با هومان، سر باز می‌زند، تکرار کرده است:

بدین تیغ کاندلر میان بسته‌ای      گیابُر که از جنگ خود رسته‌ای  
 بدین گرز با چوب کن کارزار      که با ترگ و جوشن نیاید به کار  
 (همان، ۷۶)

بزد تیز دندان بدان خنجرش همه تیغ‌ها شد به کام اندرش  
(کزازی، ۳۰/۶)

« آنگاه که گشتاسپ خنجر را در دهان اژدها می‌نهد، اژدها دندان بدان خنجر می‌زند، دندان‌هایش می‌شکنند و هر کدام تیغی می‌شود که کام او را فرو می‌درد» (همان، ۳۴۲).

دیدگاه کزازی درباره این بیت، یکسره نادرست است، چراکه مراد از تیغ‌ها، دندان‌های شکسته شده اژدها نیست، بلکه تیغ‌ها و سنن‌هایی است که به خنجر وصل شده است و پیشتر از آن سخن رفته است:

بدو گفت رو خنجری کن دراز ابا دسته بالاش چون پنج باز  
ز هر سوش بر سان دندان مار سنانی بر او بسته چون تیز خار  
(همان، ج ۶- ۲۹)

ز بلبل شنیدم یکی داستان که برخواند از گفته باستان  
(کزازی، ۶-۱۴۵)

کزازی، بلبل را در معنای پرنده معروف، در نظر گرفته‌اند (همان، ۶۴۱)، اما با توجه به اینکه فردوسی در آغاز بسیاری از داستان‌ها، از راویان یاد می‌کند، بلبل در بیت یاد شده نیز می‌بایست نام یکی از این راویان بوده باشد، وگرنه داستانی از زبان بلبل (پرنده معروف) شنیدن، در شاهنامه وجهی ندارد؛ لذا چنانکه جلال خالقی مطلق یاد آور شده است، بلبل باید اسم یا کنیه خاص یک راوی در کنار دیگر راویان شاهنامه باشد:

« بورا در کتاب خود از یک حماسه خوان از یکی به نام ارگاش جومن بلبل گزارش می‌کند که تا پنج نسل شغل خانواده او حماسه خوانی بوده. پدر او جومن به خاطر شهرت زیاد در این فن لقب بلبل می‌گیرد. بنابراین در آسیای میانه و شرق ایران لقب بلبل یک لقب قدیمی بوده که به استادان این فن می‌داده‌اند و مؤلفان شاهنامه ابومنصوری داستان رستم و اسفندیار را از روایت یکی از همین استادان که لقب بلبل گرفته بوده است، گرفته‌اند که نام او از راه شاهنامه ابومنصوری عیناً وارد شاهنامه شده و در آغاز داستان رستم و اسفندیار ضبط است» (خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۳۶).

تورا نیست داستان و رستم به کار همی راه جویی از اسفندیار  
(کزازی، ۶/۱۵۱)

کاربرد «راه جستن از» ناسازوار می‌نماید و به نظر نگارندگان ضبط نسخه مسکو، شایسته‌تر است: «همی راه جویی به اسفندیار»، چرا که حرف اضافه ویژه «راه جستن»، «به» است نه «از».

سوی گنبدان دژ فرستادیم ز خواری به بیگانگان دادیم  
(کزازی، ۶/۱۴۹)

« از بیگانگان می‌باید کسانی خواسته شده باشند که در شمار خویشان و آشنایان نیستند. در م و ج، به جای «بیگانگان»، «بدکارگان» آمده است که بر پایه فهرست ولف، در شاهنامه کاربرد ندارد. می‌تواند بود که این واژه، ریخت گشته (مصحف) «بدکارگان» باشد» (همان، ۶۵۳). برخلاف نظر کزازی باید یادآور شد که با توجه به ریشه «گنبدان» و استناد به تاریخ طبری، ضبط «بدکارگان»، از ضبط «بیگانگان»، مناسب‌تر است، چنانکه آیدنلو یادآور شده‌اند، بدکاره در بیت مورد نظر درست به همان معنایی به کار رفته که امروز به کار می‌رود؛ یعنی زن هرزه و بدکار. فون اشتاکلبرگ نیز

مدعی شد که گنبدان در اصل ترکیبی از کن به معنی زن و بندان به معنای زندان است و از این رو کنبندان به معنی زندان زنان می باشد. از دیگر سو در تاریخ طبری نیز صراحتاً از اسارت اسفندیار در زندان زنان یاد شده است: «امر بتقییده و صیره فی الحصن الذی فیه حبس النساء» (آیدنلو، ۱۳۸۶: ۱۲-۱۱) به این ترتیب گشتاسپ برای خوارداشت هرچه بیشتر اسفندیار، او را در زندان زنان بدکاره حبس کرده است.

به بهمن بفرمود که از دست راست  
نشستن بیارا چنان کت هواست  
(کزازی، ۱۷۰/۶)

به نظر نگارندگان، ضبط نسخه مسکو «از آن کم سزاست» درست تر است، چرا که اگر قرار بود مطابق میل بهمن و اسفندیار عمل شود، آنها از پیش، نشستگاه رستم را بر دست چپ، تدارک دیده بودند، پس در اینجا رستم، بهمن را می گوید که مطابق میل من عمل کن و بر دست راست، نشستگاه بیاری.

بینی تو ای فرخ اسفندیار  
گرازییدن و پیش کش کارزار  
(کزازی، ۱۷۷/۶)

چنانکه کزازی خود نیز یادآور شده اند، در همه نسخه ها به جای «گرازییدن»، «گراییدن»، آمده (همان، ۷۲۶) که به نظر نگارندگان نیز گراییدن برازنده تر است، چرا که گرازییدن را با آوردگاه پیوندی نیست و ارجاع کزازی به بیت ۱۳۶۲، در توجیه کاربرد گرازییدن در معنای «ورزیدن و انجام دادن»، نیز نه در دفتر سوم و نه در دفتر ششم یافت نشد و گویا اشتباهی صورت گرفته است. بعلاوه کزازی با یک سو نهادن همه نسخه ها و گزینش «گرازییدن»، یکی از شاخصه های بنیادین نقد و تصحیح متون را زیر پا گذاشته است.

تو گویی و من خود چنین کی کنم  
که از رای و پیمان او پی کنم  
(کزازی، ۱۸۳/۶)

به نظر نگارندگان، «پی کردن از»، در گستره ادب پارسی پیشینه ای ندارد؛ بلکه «پی کردن...را»، عبارتی آشناست، چنانکه نظامی در همین راستا خوش سروده است: «ساغری چند چون ز می خوردند شرم را از میانه پی کردند» (همان، ۷۴۲) و لذا ضبط نسخه مسکو، برتر است: «که آن رای و فرمان او پی کنم»

بدو گفت شاخی گزین راست تر  
سرش برتر و بنش برکاست تر  
(کزازی، ۱۹۸/۶)

«سیمرغ رستم را می گوید می فرماید که شاخی را از درخت گز برگزیند و ببرد که در سر ستبرتر باشد و در بن، نازک تر» (همان، ۷۷۱) درباره گزارش کزازی باید گفت که شاخه ای با این ویژگی وجود خارجی ندارد، چراکه شاخه درخت از بن ستبر می شود و همواره سر آن نازک است. از دیگر سو، مصراع دوم، با ویژگی تیر نیز ناسازوار است، چرا که همواره سر تیر باید نازک تر باشد تا هم مسافت بیشتری را پیماید و هم بیشتر در دل شکار فرو رود. ضبط نسخه خالقی مطلق نیز اگرچه برخی از نارسایی های ضبط کزازی را مرتفع کرده است: «سرش برتر و بنش برکاست تر» (خالقی مطلق، دفتر پنجم، ۴۰۳)، ولی «بنش برکاست تر»، همچنان پرسش برانگیز و ناپذیرفتنی می نماید، چرا که بن شاخه قاعدتاً باید ستبرتر باشد نه برکاست تر. از این رو برای رفع تناقض پیش آمده، گویا ضبط نسخه کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول پذیرفتنی تر است: «سرش برتر و بنش ناکاست تر» (همان، حاشیه ۴۰۳)، اما با توجه به شاخصه های نقد متون

مبنی بر اجماع نسخه‌ها در ضبط یک واژه و عدم رعایت دقیق نقطه‌گذاری در کتابت قدیم، ضبط نسخه‌های دارالکتب قاهره، دانشگاه لیدن، کتابخانه ملی پاریس، فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد و دانشگاه آکسفورد که « سرش برتر و تنش برکاست‌تر» را ضبط کرده‌اند (همان)، پذیرفتنی‌تر می‌نماید، چرا که واژه «تنش» براحتی قابل تبدیل به «بنش» و یا بالعکس است.

چو مهتر کنی من تو را کهترم      بکوشم که گرد تو را بسپرم  
(کزازی، ۴۴/۶)

«سپردن گرد کنایه‌ای است، دیگر ایما از در پی رفتن و پیروی کردن» (همان، ۳۷۳).

اگرچه معنای کزازی بآیین می‌نماید، اما با توجه به کدورتی که بین لهراسپ و گشتاسپ بر سر تخت پادشاهی پیش آمده بود، تواند بود که «گرد» را استعاره از کدورت و غم و غصه بدانیم؛ چرا که این معنا با فضای داستان متناسب‌تر است. لهراسپ که حال به پادشاهی پورش خرسند شده و مسند پادشاهی را بدو سپرده، گشتاسپ با دیدن نزاری و رو به مرگ بودن پدر، شرماگین به او می‌گوید که مرا تنها مگذار. اگر همچنان بر تخت نشینی و مهتری کنی، من همواره تو را کهتری خواهم کرد و می‌کوشم کدورت پیش آمده را از دل تو بزدایم. لازم به یادآوری است که «گرد» در معنای «غم و غصه» در ادبیات کلاسیک، بکرات به کار رفته است، چنانکه نمونه را نظامی، وقتی می‌خواهد تلاش پدر مجنون را برای ستردن غم و غصه از چهره پورش، مجنون توصیف کند، چنین می‌گوید:

چون قصه شنید قصد آن کرد      کز چهره گل فشاند آنگرد  
(رک: حمیدیان، ۱۳۷۸: ۷۰)

این نکته نیز گفتنی است که «گرد سپردن»، در قاموس ادب پارسی، اصطلاحی جاافتاده نیست، در حالی که «گرد ستردن» اصطلاحی کاملاً آشناست و با معنای پیشنهادی نگارندگان درباره‌ی بیت یاد شده نیز درخورتر است، از این رو شاید بهتر باشد که ضبط نسخه کتابخانه پاپ در واتیکان را بپذیریم: «بکوشم که گرد تو را بسترم» (خالقی مطلق، دفتر پنجم: حاشیه ۷۰)

پدردم آن دلیر گرانمایه مرد      ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد  
(کزازی، ۱۷۶/۶)

«خاک خوردن را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از به رنج و تلاش، خاموش و خویش‌نمار ماندن دانست» (همان، ۷۲۳) نکته‌ای که کزازی در معنای «خاک خوردن»، فراموش کرده است، این است که فارغ از معانی کنایی این عبارت، زال در پیشگاه کیخسرو، به نشان پشیمانی، واقعاً انگشت آغشته به خاک سیاه را بر لب می‌زند، به این ترتیب که وقتی کیخسرو، لهراسپ را به پادشاهی برمی‌گزیند، زال و دیگر رجال ایرانی، مخالفت می‌کنند؛ اما پس از توضیحات روشن‌گرانه کیخسرو مبنی بر نژاده بودن لهراسپ، زال از شدت شرم و پشیمانی دهان را به خاک می‌آلاید:

چو بشنید زال این سخن‌های پاک      بیازید انگشت و بر زد به خاک  
بیالود لب را به خاک سیاه      به آواز لهراسپ را خواند شاه  
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۴۰۸/۵)

نبرد همی جوشن اندر برش      نه آن پاره پرنیان بر سرش  
(کزازی، ۱۹۵/۶)

«چنان می‌نماید که خواست استاد از پاره پرنیان، زیور و آویز کلاه‌خود و ترگ اسفندیار است...» (همان، ۷۶۵)، اما با توجه به اینکه، «پرنده‌آور» در شاهنامه بارها به معنای شمشیر به کار رفته، تواند بود که مراد از پاره پرنیان نیز خود کلاه‌خود باشد نه زیور و آویز آن؛ بویژه که اگر پاره پرنیان را در معنای آویز و تکه پارچه‌ای تزئینی بر کلاه‌خود بدانیم، عدم توانایی رستم در بریدن آن، منطقی نمی‌نماید. از این رو، پاره پرنیان در معنای کلاه‌خود همان‌قدر شگرف است که پرنده‌آور در معنای شمشیر.

چنان شد ز مستی که هر مهتری      برفتد بر سر ز گل افسری  
(کزازی، ۱۱ / ۶)

«بدرستی روشن نیست که پیوند گل با مستی چیست؟ شاید خواست استاد آن است که مهتران بدان‌سان مست شده بودند و رفته از دست که به جای کلاه مهی، تاجی از گل بر سر داشته‌اند و با این آرایش شگفت، به سرهایشان باز رفته‌اند» (همان، ۲۹۵) گزارش کزازی، اگرچه نگارین است؛ اما شگرف و باورناپذیر می‌نماید، اما اگر در مصراع دوم، مراد از سر، به مجاز کل و جزء، چهره در نظر بگیریم، معنا روشن است: میهمانان از شدت می‌نوشی و مستی با گونه‌هایی سرخ و لعل فام مجلس را ترک گفتند. از دیگرسو، اگر بخواهیم دامنه اغراق و تخیل فردوسی در مستی میهمانان را فراخ‌تر پنداریم، می‌توان این معنا را نیز پیشنهاد کرد که: میهمانان چنان مست و خراب و شراب‌زده شده بودند که نه تنها گونه‌ها؛ بلکه حتی موی سیاهشان نیز گلگونه و ارغوانی می‌نمود، هرچند معنای نخست، موجه‌تر است.

چو گشتاسپ آمد بدان شارستان      همی جست جایی یکی کارستان  
(کزازی، ۱۳ / ۶)

«کارستان در معنی جایی که در آن کار بتوان یافت، به کار رفته است، بدان سان که در بیت زیر نیز: "به نزدیک دریا یکی شارستان پی افکند و شد شارستان کارستان"» (همان، ۳۰۰). به نظر نگارندگان، «کارستان»، هم در بیت مورد بحث و هم در شاهد مثال کزازی، در معنای کاری‌سترگ و شاهانه به کار رفته است؛ یعنی گشتاسپ در پی یافتن کاری شاهانه و درخور بزرگان بود. در بیت شاهد مثال نیز، منظور این است که شارستانی شاهکار و بی‌نظیر پدید آورد.

به نزدیک اوی است شمشیر سلم      که بودی همه ساله در زیر سلم  
(کزازی، ۲۱ / ۶)

«اگر سخن از زیر رفته است، شاید از آن است که پهلوانان به هنگام آسودن و نشستن، شمشیر خویش را در زیر نهالی و تشک می‌نهادند و بر آن می‌نشسته‌اند یا آنکه از زیر، بخش فرودین تن و از کمر به پایین خواسته شده است. زیر تنه در برابر بالاتنه که بخش فرازین تن و از کمر به بالاست» (همان، ۳۱۹).

به نظر نگارندگان اگرچه گزارش کزازی درست تواند بود؛ اما شاید بهتر باشد که مصراع دوم را وصف میرین تلقی کنیم نه وصف شمشیر؛ به این ترتیب که هیشوی، گشتاسپ را می‌گوید که میرین کسی است که چون سالها، سلم را خدمت می‌کرده و «هم از گوهر سلم دارد نژاد»، سلم، شمشیر گوهری خود را بدو داده است. به این ترتیب، «زیر»، به معنای زیردست و در خدمت و رکاب کسی بودن است.

شنیدند هیشوی و اهرن سخن      از آن نوبه گفتار و دانش کهن  
(کزازی، ۳۰ / ۶)

«نوی گفتار گشتاسپ از آنجاست که از کشتن ددان گلابه کرده است و رزم با دلاوران را خوش داشته است» (همان، ۳۴۲). گزارش کزازی از این بین نادرست است؛ چرا که منظور از نوگفتاری گشتاسپ، درست عکس آنچه کزازی ارائه کرده است، در ابیات پیشین آمده است؛ یعنی گشتاسپ جنگ با یلان را بسیار دشوارتر از نبرد با ددان دانسته است:

مرا کارزار دلاور ســـــران      ســـــرافراز با گرزهای گران  
بسی بتر آید ز جنگ نهنگ      که از ژرف دریا بر آید به جنگ  
چنین ازدها من بسی دیده ام      که از جنگ او سر نیچیده ام  
(همان، ج ۶- ۳۰)

از دیگر سو می‌توان مصراع دوم را به گونه‌ای دیگر نیز معنا کرد که در این خوانش باید بعد از «نو»، ویرگول گذاشت: «از آن نو، به گفتار و دانش کهن» که به این ترتیب مراد از نو، گشتاسپ تازه خط بردمیده است و معنا چنین خواهد بود: «هیشوی و اهرن دل به سخنان کسی (گشتاسپ) سپردند که اگر چه به سن جوان بود، اما گفتار و دانشی پیرانه و پخته داشت». این نیز تواند بود که «نو به گفتار» را کنایه از جوان کم سن و سال و یا کسی که در گستره گیتی حرف‌های نو و طرفه برای گفتن دارد، بپنداریم.

یکی جشن کردند کز چرخ ماه      ستاره بیارید بر جشنگاه  
(کزازی، ۱۱ / ۶)

«چنان می‌نماید که از ستاره با استعاره‌ای آشکار، شمع‌ها و چراغدان‌هایی پرشمار خواسته شده باشد که بزم و جشنگاه را می‌افروخته‌اند و در تیرگی شب، مانند ستارگان می‌درخشیده‌اند» (همان، ۲۹۴). گزارش کزازی از بیت یاد شده، ناسازوار و بی ارتباط می‌نماید. به نظر نگارندگان، مراد فردوسی از بیت یاد شده این است که جشنی چنان بشکوه و پرهمینه، ترتیب دادند که سرور و شادی، زمین و زمان را در بر گرفت و از آسمان نیز ستاره‌های رخشان به عنوان شایاش بر شرکت‌کنندگان در جشن می‌بارید. به این ترتیب، فردوسی با حسن تعلیلی زیبا، درخشش ستارگان در شب را نشانه شادی آسمان و شایاش او بر اهل بزم پنداشته است. عبارت «چرخ ماه» نیز به این دلیل آورده شده که در شب، ماه، سلطان بلامنازع آسمان است و از این رو مراد از «چرخ ماه»، آسمان شب است که متعلق به فرمانروای رخشان، ماه می‌باشد، ضمن اینکه «چرخ ماه» می‌تواند به «فلک قمر» نیز اشاره داشته باشد؛ یعنی شور و شغب جشن چنان بود که تا فلک قمر نیز آوازه یافت و...

پرسم تو را راست پاسخ گزار      اگر بخردی کام کژی مخابر  
(کزازی، ۳۹ / ۶)

«خاریدن کام استعاره‌ای است، تمثیلی از ستودن کسی و به پسند و دلخواه او رفتار کردن؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج ۴/گزارش بیت ۴۱۶۸ (همان، ۳۶۳) نخست باید یادآور شد که ارجاع کزازی به بیت شاهد مثال درست نیست و چنین بیتی در ج ۴ وجود ندارد و احتمالاً اشتباهی رخ داده است. از دیگر سو، به نظر نمی‌رسد دیدگاه کزازی در ارائه معنای «خاریدن کام» درست باشد؛ بلکه «کام کژی خاریدن»، کنایه از نیرنگ در سر داشتن و به بیراهه رفتن است؛ لهراسپ، قالوس را می‌گوید هرچه می‌پرسم، راست گوی و اگر بخردی و می‌خواهی جان سالم به در بری، از بیراهه رفتن و دروغ بافتن پرهیز.



چو اندر شکست آن شب تیره گون به دشت و بیابان فرو خورد خون  
(کزازی، ۷۷/۶)

«نهاد و کننده "فرو خوردن" شب است که با استعاره‌ای کنایی فروخورنده خونی پنداشته شده است که به هنگام روز و در گرما گرم و گیراگیر نبرد، بر دشت و بیابان ریخته بوده است» (همان، ۴۸۱). هرچند گزارش کزازی، با توجه به فضای استعاری شاهنامه، نادرست نیست؛ اما به نظر نگارندگان، چون سخن از «اندر شکستن شب» و دمیدن روز رفته، نهاد "فرو خوردن"، شب نیست، چون شب تمام شده و روز برآمیده؛ بلکه «فرو خورد» به شکل مجهول (فرو خورده شده) به کار رفته و نایب فاعل آن، «خون» است؛ به این ترتیب که با پایان یافتن شب، خونهای بر زمین ریخته شده در طول شب، در زمین فرو رفته و با دمیدن صبح، دیگر اثری از آنها نبود.

خورش هست چندان که اندازه نیست به خوشه درون بار اگر تازه نیست  
(کزازی، ۱۲۷/۶)

«نهاد جمله در لخت دوم، بار است در معنی میوه و فرآورده. ترکان در بند افتاده، اسفندیار را می‌گویند که "در روین دژ چندان خورش و توشه و خوار و بار هست که در اندازه و شمارش نمی‌گنجد؛ اگر گندم و دانه‌های دیگر رسیده و دروده و آماده بهره‌برداری نباشند، در خوشه هستند و از این پس خواهند رسید. از تازه، با کنایه‌ای ایما، رسیده و شکفته خواسته شده است، در برابر دانه‌ای که هنوز نارس است و در خوشه مانده است» (همان، ۶۰۱).

به نظر نگارندگان، گزارش کزازی پریپیچ و تاب و ناپذیرفتنی می‌نماید. اولاً باید یادآور شد که اگر بخواهند گندم را برای سالیان دراز (در شاهنامه ده سال) بیندوزند، چنانکه در داستان حضرت یوسف (ع) در قرآن نیز آمده، برای اینکه گندم‌ها سیاه و خراب نشود، باید با خوشه درو شوند و همانطور در خوشه در انبار ببرند و بیندوزند، در غیر این صورت، اگر گندم‌های از خوشه به درآمده را بینبارند، سیاه و خراب می‌شود. از دیگر سو، وقتی می‌توان خوشه‌های گندم را دروید و در انبار اندوخت که کاملاً رسیده و خشک شده باشد، وگرنه اندوختن خوشه‌های نارس و مرطوب، به فساد و تباهی خوشه‌ها خواهد انجامید. از این رو، گزارش کزازی، درست نمی‌نماید؛ بلکه ارجاسپیان اسفندیار را می‌گویند اگر چه ممکن است، محصولات اندوخته شده در دژ تازه نباشد؛ اما به اندازه ده سال ذخیره دارند و آنها را از جهت آذوقه، ملالی نیست: «اگر در ببندد به ده سال شاه خورش هست چندان که دارد سپاه» (کزازی، ۱۲۷/۶)

همی رای داری که افزون کنی ز خاک سیه مغز بیرون کنی  
(کزازی، ۵۸/۷)

«بیرون کردن مغز از خاک سیاه را استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از دست سودن به کاری بیهوده که ناشدنی و انجام‌ناپذیر است؛ زیرا خاک مغزی ندارد که بتوان آن را یافت و بیرون آورد» (همان، ۴۳۵).

گزارش کزازی از لخت دوم بیت، درست نمی‌نماید؛ بلکه «بیرون کردن مغز از خاک سیاه»، معادل «دمار از خاک برآوردن» است و نمایانگر اوج آزرزی و هست و نیست خاک را از آن خود کردن است. برهمن، اسکندر را می‌گوید اگر آزرزی پیشه کنی و در پی این باشی که با حرص و ولع هرچه تمام‌تر، دمار از خاک برآری و هست و نیست این جهان را از آن خود کنی و برای دیگران چیزی باقی نگذاری: «روان تو را دوزخ است آرزوی مگر زاین سخن بازگردی به خوی» (همان، ۵۸)

## دو آواز شد رومی و پارسی سخنشان ز تابوت بد یک بسی

(کزازی، ۸۸ / ۷)

«یک» برابر با یکی و در معنیکسان و یگانه... سخنی که درباره تابوت و جای نهفتن آن در این دو آواز گفته می‌شد و گویندگان آن را بسیار می‌گفتند، یکسان بود» (همان، ۴۸۶). دیدگاه کزازی درباره لخت دوم بیت، درست نمی‌نماید؛ چرا که بر خلاف دیدگاه ایشان و بنا بر ابیات بعدی، بین پارسیان و رومیان، بر سر جای نهفتن تابوت اسکندر، اختلاف درمی‌گیرد و در این باره اتفاق نظری ندارند. از این رو با توجه به عبارت «دو آواز» در آغاز بیت، تواند بود که لخت دوم را به این صورت بخوانیم: «سخنشان ز تابوت بد یک به سی»؛ یعنی تعداد رومیانی که تابوت اسکندر را مشایعت می‌کردند، سی برابر ایرانیان بود. لازم به یادآوری است که در متون کهن در اغلب موارد، حرف اضافه «به»، به واژه متصل نوشته می‌شد و از این رو، واژه «بسی» را می‌توان به شکل «به سی» نیز خواند.

## همان رشک شمشیر نادان بود همیشه بر او بخت خندان بود

(کزازی، ۱۵۸ / ۷)

«رشک به شمشیری مانده آمده است که نادان با آن راه خویش را می‌گشاید و پیش می‌رود و بهروز و بختیار می‌گردد. نادانی رشکبر از آنجاست که او به انگیزه رشک بر بختاوران کامگار و به پاس همچشمی و هموردی با آنان، می‌کوشد که خویشتن را بدانان برساند و بخت را بر خویش بخنداند و دمساز و یار گرداند» (همان، ۶۱۴). گزارش کزازی از بیت یاد شده، درست نمی‌نماید؛ بلکه به نظر می‌رسد «خندان» در معنای ریشخند و تمسخر به کار رفته است؛ یعنی نادان هرچه می‌کوشد، راه به جایی نمی‌برد و بخت و دولت به ریش او می‌خندند و همیشه دست نادان از دامن بخت و دولتمندی تهی است. از دیگرسو، رشک نادان، چونان شمشیری آخته در دستان اوست که هم خود و هم دیگران را با آن آسیب می‌رساند و البته کامیار نمی‌تواند شد.

## به سوری که دستاش چوبین بود چنان دان که خوائش نوآیین بود

(کزازی، ۲۷۹ / ۸)

«واژه دستان در این سخن، واژه‌ای است شگفت و هنگامه‌ساز. دهخدا، درباره آن نوشته است: "کلمه دستان در اینجا معلوم نیست چیست. شاید به او بتوان معنی آلت یا آلات موسیقی داد." سپس این جمله از کلیله و دمنه نصرالله منشی: "پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع خوش آغاز نهاد" و این جمله کلیله ابن مقفع را: "فاخذ الرجل الصنج و لم یزل یسمع التاجر الضرب الصنج و الصوت الرخیم" با این بیت رودکی: "مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی‌کیار"، سنجدیه است و نوشته: "چون هر دو مترجم یعنی گزارنده کلیله از عربی به فارسی که رودکی آن را نظم کرده و دیگری نصرالله منشی چنگ را نام می‌برند، با قوت طبع رودکی چگونه شده است که چنگ از ترجمه افتاده است، مگر اینکه دستان چنانکه گفته شد، به معنی چنگ باشد." (لغتنامه ذیل دستان) با اینهمه اگر دستان را در معنی چنگ بدانیم، همچنان پیچش و دشواری برجای خواهد بود؛ زیرا چنگ را از چوب می‌سازند و اگر این ساز در سور چوبین باشد، به هیچ روی مایه شگفتی نخواهد بود و خوان شگرف و نوآیین نخواهد شد. خارخاری مرا و امی دارد که این واژه را در معنی آوندها و ظرفهای خوان بدانم، لیک نمونه‌ای از کاربرد دستان در این معنی نیافته‌ام. اگر خوان شاهانه که

می‌باید آوردها و "اوانی" آن همه زرین باشد، آوردهایی چوبین داشته باشد، براستی پرسش‌انگیز خواهد بود و مایه شگفتی...» (همان، ۷۷۸-۷۷۹).

به نظر نگارندگان، دیدگاه دهخدا و کزازی، درباره معنای «دستان» در بیت یادشده، نادرست می‌نماید، بلکه «دستان»، در این بیت به معنای «رستم دستان و مطلق پهلوان» به کار رفته است. مسأله اینجاست که در آغاز که بهرام چوبینه، دلاورانه هرمزد را از آشتی با ساوه‌شاه باز می‌دارد و پیشنهاد می‌دهد که پادشاه، سپه‌سالاری را به او واگذارد تا ساوه‌شاه زیاده‌خواه را سر جای خود بنشانند، هرمز برای بزرگداشت بهرام، در حضور رجال حکومتی از جمله ایزدگشسپ، درفش رستم دستان را به او می‌دهد و آشکارا بهرام را «رستمی دیگر» می‌خواند:

همی خواندندش سر انجمن	به بهرام گفت آنکه شاهان من
جهانگیر و پیروز و روشن‌روان	کجا نام او رستم پهلوان
که پیروز بادی و خسرو پرست	درفش وی است آنکه داری به دست
به مردی و گردی و فرمانبری	گمانم که تو رستمی دیگری
سپهد درفش تهمتن به دست	ز میدان بیامد به جای نشست

(کزازی، ۸ / ۲۴۶)

از این رو بدیهی است بهرامی که پادشاه به دست خود، درفش رستم را به او داده و آشکارا او را «رستمی دیگر» خوانده است، در ذهن و زبان رجال حکومتی از جمله ایزدگشسپ دبیر نیز با همین کنیه، شهرت یافته است. سپس چون هرمزد و ایزدگشسپ، نسبت به بهرام بدبین می‌شوند، هرمزد، ایزدگشسپ را می‌پرسد: «که چون بینی این کار چوبینه را» و ایزدگشسپ، با زبانی طعن‌آمیز و طنزآلود، هرمزد را می‌گوید که: «به سوری که دستانش چوبین بود چنان دان که خوانش نوآیین بود»، یعنی سوری که سلسله‌جنبان و پهلوان آن، بهرام چوبین باشد، فرجام خوشی نخواهد داشت و بهرام آشی را برای شاه خواهد پخت که یک وجب روغن داشته باشد! به عبارت دیگر شاهنامه‌ای که بهرام، پهلوان و گرداننده آن باشد، آخرش خوش است! که همین سخن طعن‌آمیز و طنزآلود ایزدگشسپ، باعث می‌شود که «ز گفتار او شاه شد بدگمان روانش پراندیشه شد یک زمان» و سپس خوارداشت بهرام را، دوکدان و جامه زنان برایش می‌فرستد و بین او و بهرام، دشمنی حاصل می‌شود. از این رو، با توجه به اینکه بهرام چوبینه، درفش رستم را به دست داشته و شاه آشکارا او را «رستم» خوانده، در بیت یاد شده نیز «دستان»، در معنای رستم دستان و مطلق پهلوان به کار رفته است.

بیایم جاماسپ ده ساله را که با در همتا کند ژاله را

(کزازی، ۸ / ۳۳)

«همتا و همانند کردن ژاله را با در می‌توانیم استعاره‌ای تمثیلی شمرد از ارزش بخشیدن و گرامی گردانیدن آنچه پیشتر چندان ارزش نداشته است: جاماسپ ده ساله آنچنان زیبا و دوست‌داشتنی است که به هر جای که می‌رود، آنجا را زیب و زیور می‌بخشد، از این روی، باسانی دلها را به سوی خویش در می‌کشد و می‌تواند بر قباد نیز که به آهنگ و کین و کيفر به ایران باز آمده است، کارگر بیفتد و اثر بنهد» (همان، ۳۵۵).

گزارش کزازی از بیت یاد شده درست نمی‌نماید؛ چرا که ایرانیان با فروکشیدن قباد از تخت سلطنت، جاماسپ را به جای او برنشانند و طبعاً قباد دل خوشی از برادرش جاماسپ ندارد. از این رو، بر خلاف دیدگاه کزازی، «همتا کردن

ژاله با در»، کنایه از اوج نادانی و عدم تشخیص سره از ناسره است؛ به این ترتیب، وقتی قباد با پشتیبانی پادشاه هیتالیان، خشماگین به سوی ایران می‌تازد تا کین خود را از ایرانیان بستاند و دیگر بار بر اریکه قدرت نشیند، ایرانیان در اقدامی بخردانه می‌گویند: جاماسب ده ساله که ژاله را با مروارید همسان می‌پندارد (گوهری طفلی به قرصی نان دهد)، نادان‌تر از آن است که بخوهد مقاومتی کند و یا در پی حفظ قدرت برآید، از این رو با فرو کشیدن او از تخت و برنشاندن قباد بر اریکه قدرت، می‌توانیم خشم قباد را فروشانیم و او را از هرگونه کین‌کشی و تسویه حساب بازداریم.

همان کم سخن مرد خسرو پرست      جز از پیش گاهش نشاید نشست  
(کزازی، ۹۴ / ۸)

«نشستن پیش گاه کنایه‌ای است از ارج و بلندپایگی یافتن؛ تنها بزرگان و برتران می‌توانسته‌اند پیش اورنگ پادشاه و بر «زیرگاه» بنشینند» (همان، ۴۸۶). دیدگاه کزازی درست نمی‌نماید؛ بلکه با توجه به بیت پیشین «بدان کز زبان است مردم برنج چو رنجش نخواهی سخن را بسنج»، منظور از بیت مورد بحث این است که همواره باید در پیشگاه مرد کم‌سخن نشست و استفاده برد و یک لحظه هم از محضر او محروم نشد؛ به عبارت دیگر، به جای هم‌نشینی با افراد درازه‌گو، همیشه باید با کم‌سخنان نشست و برخاست داشت و ملازم درگاه آنها بود.

همه زر و گوهر فزونی که برد      سراسر به گنجور آتش سپرد  
(کزازی، ۱۳۸ / ۸)

«گنجور آتش آمیغی است شگرف و شایسته درنگ در آن، آتش پادشاهی بزرگ و بشکوه دانسته شده است که دارای گنجور است. از دیگر سوی می‌توان آتش را مجاز جایگیر از جای از آتشکده دانست. بدین‌سان گنجور آتش کنایه‌ای ایما از موبد خواهد بود» (همان، ۵۶۴). تعبیر دوم کزازی از «گنجور آتش» به «موبد»، نادرست می‌نماید، چرا که در ابیات بعد از بیت یاد شده، آشکارا از زر و گوهر بخشیدن شاه به موبدان، سخن می‌رود و از این رو در بیت یاد شده، گنجور آتش نمی‌تواند موبد قلمداد شود:

پراکند بر موبدان سیم و زر      همه جامه بخشیدشان با گهر  
همه موبدان زو توانگر شدند      نیایش‌کنان پیش آتش شدند  
(همان، ۱۳۸)

از این رو مراد از «گنجور آتش»، چنانکه کزازی نیز در تعبیر نخست خود یادآور شده‌اند، خود آتش است. این نکته شایان یادآوری است که به خاطر سپندی و تقدس آتش، پادشاهان گاه زر و گوهر در آتش می‌ریختند تا کامیاب و بهروز شوند، چنانکه خسرو پرویز آشکارا بدین اقدام آیینی دست یازیده است:

گشاد از میان شاه زرین کمر      بر آتش پراکند چندی گهر  
نیایش‌کنان پیش آذر بگشت      به نالیدن از هیربند برگذشت  
(کزازی، ۸۱ / ۹)

همه موبدان تا جهان شد سیاه      بر آیین خورشید بنشست ماه  
همی پند گفتند با کینه‌جوی      نبد سود یک موی زان گفت و گوی  
(همان، ۲۴۵ / ۹)

« خورشید و ماه، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهانی پنداشته شده‌اند که یکی جای دیگری را می‌گیرد» (همان، ۵۵۹) گزارش کزازی از لخت دوم بیت نخست، نادرست است و استعاره گرفتن ماه و خورشید به شاه، با ساختار بیت ناسازوار است. چنانکه مشهود است، بیت نخست با بیت بعد موقوف‌المعانی است و از این رو، ماه و خورشید بدون هیچ استعاره‌ای در معنای حقیقی خود به کار رفته‌اند و مراد از بیت نخست، این است که موبدان از پگاه تا وقتی که جهان رو به سیاهی رفت و با فرا رسیدن شب، ماه به جای خورشید نشست (از صبح تا شب)، ماهوی سوری را پند دادند که مبادا در پی کشتن پادشاه برآید. لذا « بر آیین خورشید بنشست ماه»؛ یعنی همانگونه که خورشید در امتداد روز بر گستره آسمان نشسته بود و نورافشانی می‌کرد، با فرا رسیدن شب، ماه به جای خورشید نشست.

بدان تا سوی زابلستان شوند به بوم سپه از گلستان شوند

(کزازی، ۱۴۴/۹)

« از آن روی که زابلستان سرزمین یلان و پهلوانان است، با کنایه‌ای ایما، بوم سپه خوانده شده است... در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سپه»، «سپه» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ چرا زابلستان را که سرزمین رستم دستان و پهلوانان نامدار است، می‌باید «بوم سپه» خواند» (همان، ۴۳۸) کاملاً غیر منطقی و خلاف شاخصه‌های نقد و تصحیح متون است که واژه‌ای که در همهٔ نسخه‌ها، «سپه»، ضبط شده، کزازی آن را با توجیهی نادرست، به «سپه» دگرگون کنند. در پاسخ به توجیه کزازی باید یادآور شد که اولاً زابلستان در دورهٔ اسطوره‌ای و پهلوانی شاهنامه، به خاطر یلان نامیش، نام و آوازه‌ای داشته و در زمان خسرو پرویز دیگر آن اشتهار را نداشته است. از دیگر سو، سپه خواندن زابلستان از آن روی بوده است که زابلیان، در برابر خسرو پرویز سر تسلیم فرو نمی‌آورده‌اند و از همین رو، خسرو پرویز، دوازده هزار سپاهی را روانهٔ آنجا می‌کند تا آنها را سر جای خود نشانند (همان، ۱۴۴-۱۴۵) و لذا سپه خواندن زابلستان از طرف خسرو پرویز به خاطر نافرمانی زابلیان در برابر او و از سر خشم تواند بود:

از طرف دیگر، زابلستان از سرزمین‌های مرزی ایران بوده و چندان به آن رسیدگی نمی‌شده و طبعاً در مقایسه با پایتخت، شکوه و هیمنه‌ای نداشته و چه بسا مقایسهٔ پایتخت با زابلستان در حکم مقایسهٔ گلستان با بومی سپه بی‌بنیاد نباشد. شاید از همین رو بوده که رستم، هیچگاه کسانی را که او را سگری می‌خوانده‌اند، بر نمی‌تافته است، به عنوان نمونه وقتی در داستان خاقان چین، سنگل، یکی از دشمنان رستم، او را سگری می‌خواند (فردوسی، ۱۳۷۶، ج ۴: ۵۲۶-۲۴۲/۵۲۷). رستم بشدت برمی‌آشوبد و اوج بیزاری خود را نسبت به سگری خواندن خود اعلام می‌کند (همان، ۵۳۱-۲۴۳/۵۳۶) پس با توجه به موارد یاد شده و نیز ضبط «سپه» در همهٔ برنوشته‌ها، دیدگاه کزازی در دگرگون کردن «سپه» به «سپه»، درست نمی‌نماید.

## نتیجه

نامه باستان کامل‌ترین شرح شاهنامهٔ فردوسی است که هم شرح نسبتاً جامع ابیات دشوار شاهنامه است و هم در آن به مسائلی چون واژه‌شناسی، ریشه‌شناسی، اسطوره‌شناسی، سبک‌شناسی و زیبایی‌شناسی توجه شده و هم کوشش شده که در این اثر بشکوه، برپایهٔ برنوشته‌های معتبر، متنی پیراسته‌تر ارائه گردد. نگارندگان در این جستار ضمن ارج نهادن به کوشش شکیب‌سوز و دانشمندانه‌ی میرجلال‌الدین کزازی با بررسی نه جلد نامه باستان به این نتیجه رسیدند که در این

اثر سترگ، دو گونه نارسایی راه یافته است؛ یکی اشکال تصحیح است که گاه کزازی با وجود اجماع همه نسخه‌ها درباره ضبط یک واژه، همه را یکسو نهاده‌اند و بنا بر توجیهاتی، واژه دیگری را برگزیده‌اند که این امر در برخی از موارد، هم نارسایی‌هایی را در معنای بیت دامن زده است و هم بر خلاف شاخصه‌های نقد متون است. گونه دوم نارسایی نامه باستان، مربوط به عدم درک درست فضای برخی از ابیات است که موجب ارائه معنایی نادرست از این ابیات شده است.

## منابع

- ۱- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۰). دفتر خسروان، تهران: سخن.
- ۲- ----- (۱۳۸۶). «بررسی سه بیت از داستان رستم و اسفندیار»، پژوهش‌های ادبی، سال ۵، شماره ۱۸، ۳۳-۹.
- ۳- ----- (۱۳۸۵). «ویرایش و گزارش داستان سیاوش»، نامه پارسی، سال یازدهم، شماره دوم، ص ۶۹-۵۷.
- ۴- ----- (بی‌تا). «از این نامور نامه باستان»، جهان کتاب، سال دوازدهم، شماره ۷ و ۸، ص ۴-۶.
- ۵- امامی، نصر الله. (۱۳۸۷ الف). دیوان، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم.
- ۶- ----- (۱۳۸۷ ب). گزیده منوچهری دامغانی (فروغ گل)، تهران: جام.
- ۷- بیهقی، خواجه ابوالفضل بن محمد بن حسین (۱۳۵۰)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد.
- ۸- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۸). گل‌رنج‌های کهن، تهران: ثالث.
- ۹- حافظ، شمس‌الدین محمد. (بی‌تا). دیوان، به تصحیح خلخالی، تهران: حافظ.
- ۱۰- دادگی، فرنیغ. (۱۳۸۵). بندهش، تهران: توس.
- ۱۱- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). لغتنامه، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۲- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۶). حماسه رستم و اسفندیار، تهران، جام، چاپ هفتم.
- ۱۳- کزازی، میر جلال الدین. (۱۳۸۷). خشم در چشم، تبریز: آیدین، چاپ اول.
- ۱۴- ----- (۱۳۸۷). نامه باستان (نه جلد)، تهران: سمت، چاپ دوم.
- ۱۵- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۳). شاهنامه فردوسی، بر اساس چاپ مسکو، تهران: قطره.
- ۱۶- ----- (۱۳۸۹). شاهنامه، جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، چاپ سوم.
- ۱۷- نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۸). لیلی و مجنون (با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی)، تهران: قطره.
- ۱۸- نظری جلیل و مقیمی افضل (۱۳۸۴)، داستانهای پر آب چشم، تهران: آسیم، چاپ دوم.
- ۱۹- نوشین، عبدالحسین (۱۳۸۶)، واژه‌نامک، تهران: معین.